

این عبارت و سرخوب از سردای این اشعار است سه سالگان آگاه و
 طالبان صاحب اینبناه بود بر احاطه وجود مطلق و سریان نور حضرت
 حق سبحانی در همه مراتب آگوان و اطهار از اسرار و تکلیف و معاد
 انسان نادر همه دوات و صفات مشاهده حال و کمال آن ذات
 نماینده و از برای حشر و معاد آماده شده با فضل عالی و غیب اقبال
 فریاد این چند کلمه در ادای این معانی کافی بود و در بیان این
 ولی ناچار برین سبک اختصار افتاد و برین صدر را می اختصاص کرد
 تا چند الهی سنی بر داری خود را ز جود پدید آورد و در این
 بر طغش از سخن نفا و ساری سر عشق ز جمل با نفاش بیازی
 در کج فنا مدام در هوشی به حشر از هند و عیب کسان پیوستی به
 خون کف و شیب و باج این همه تا چند خمر حجاب خاموشی به
 ای دل بسویش نگرانی همه عمر و در وصف خردین جگرانی همه عمر
 که در خمر عشق او بر آری نفسی همی که بگفتن کنزانی همه عمر
 در گوشه خمر هو خال که گزینی به زانکه زیاده سخن کردی مست
 و سواس سخن بود خیا فاسد تا کی بردت خیال فاسد از دست
 جانان وجود خوشتر بر کن دل و ز عشق طلب کفایتش هر مشکل
 کبریم که زدی ز خمر هزاران بند جز با دنیا چه نداشت زان حال
 هر که از خاطر کند فرسوده باغی ز عشق بی باحق است سوده

که چه نبرد درون بحر را زنت با ری کندت خلاص از آن بر چوده
 ای عشق ز یاد غیبه بر هیتم نازی وصل سوره ها انگیزم
 یک جرعه خاک کبر هزاران باده بند تا است جمالت ز کج بر خیزم
 سبقت و الحی الله رب العالمین

ای شاه ترا میخ همایان هر روز رخسار ز جام عشق کلگون هر روز
 همگون به نود رنگ عالی هفت چون فصل بهار روزن افزون هر روز
 آنکس که کند خاک درت آن خوش شاید که ز رخ بگذراند سرخوش
 بر دی بگردد و معنی سوی خودم آخر همان کندت ام بر خوش
 هنگام نعمت مزایع شوند بوفت شفقت مزایع شوند
 خود دولت در ابد همه جا کند رنگت زهر دشتی بترت
 کارها از صبر کردد بلیستند خرم آن که صبر نیامند همه مند
 خون در افتاد ای بگردان صبر کن و الصبر منجیح الفرج
 هر کج قدر نش عالم افرات از خدایب هر آن که خواست